

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۹

۹۵



بازرسی شد

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ... (خط) ... اهدایی

جلد: (۹۵۱) از کتب (خط)

آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

موزن: ...

شماره ثبت کتاب: ۲۹۹۸

۳۹۵۶

خطی اهدایی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۹۵۱

۹۵۱



بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: راجح

مؤلف: ...

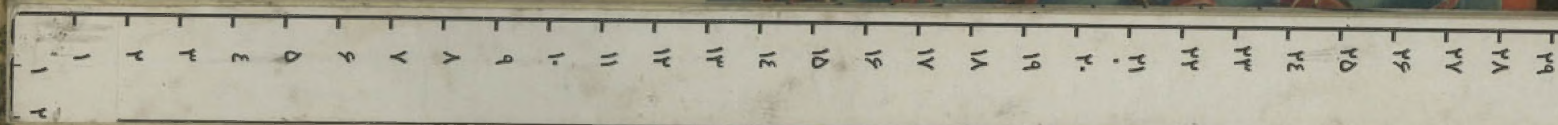
جلد: (۱۵۱) از کتب (خط) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۷۵۶۲

۱۳۵۶

۳۶۵۴



اسلامی

۹۵۱

کتابخانه
عالمگیری
۱۳۰۴

خطی اهدائی

۱



بسم الله الرحمن الرحيم

لا احصی ثنا علیک کیف وکل ثنا یعود الیک جل عن
جناب قدسک انت کما شئت علی نفسک خداوند
تو بر زبان نمی آیم و ستمایش تو بر تو نمی شماریم هر چه
صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامد است همه بحیا
عظمت و کبریا تو عاید است از دست زبان پاچه آید که سپا

و ستمایش ترا شناید تو چنانی که خود گفته و گوشتا تو گشت که خود

رباعی

آنجا که کمال کبریا می تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
جانی که زبان و آواز ما افصح علم فصاحت انداخته
و خود را در او آوازه عجب شانه شانه هر گشته زبانی را
چه امکان زبان کشتی و سر آشفته زای را چه یارای سخن را
بلکه اینجا اظهار اعتراف بجز و قصور عین قصور است
و با آن سرور دین و دنیا و دین معنی مشارکت چنین از

رباعی

من گیسو من از چه شمارم کیم تا همسری کانش باشد بهوم

در قافله که هست و غم ز ستم این بس که رسد ز دور بانگ
 اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و صاحب المقام المحمود
 علی آله و اصحابه الفایزین بیدل الجود لنیل المقصود و سلم
 تسلیما کثیرا **امناجات** **الحی خصنا عن الاشتغال بالملک**
و انا حق الاشیا بحاجیه غشاوه غفلت از بصیرت
 بکشی و حسرتی را چنانکه هست بمناجاتی نیستی را بر ما
 و صورت هستی جلوه داده از نیستی جمال هستی پرده بسته
 این صورت تجلی آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب
 دوری و این نقوش و همی را سر مایه دانائی و مینائی ماکر و
 نه الت جهالت و کوری محسوس و مجوری ماسمه از است
 ما را با ما مکه از ما از ما را تا کی گرامت کن ما خود کشانی از زانی در **رباعی**

باز

یار ب دل پاک جانم کاشم	آه شب که یه سحر کا هم ده
در راه خود اول خودم بخون	انکه خود ز خود بخود را هم ده
رباعی	
یار ب همه خلق زین بر کن	در جبهه جهانیاں مرا یکو کن
روی دل من صرف کن از هر	در عشق خودم کجرت میکرد
رباعی	
یار ب بر ما نیم زحرمان چه شود	رایی و بیم کوی عرفان چه شود
بس کبر که از گرم سلمان کرد	یک کبر که گشتی سلمان چه شود
رباعی	
یار ب دو کون بی نیازم کرد	دو فقره فقره سر از م کرد
در راه طلب محرم را ز م کرد	زان که نه سوی تست باز کرد

در جبهه جهانیاں مرا یکو کن
 در عشق خودم کجرت میکرد

یار ب بر ما نیم زحرمان چه شود
 رایی و بیم کوی عرفان چه شود
 یک کبر که گشتی سلمان چه شود

تمیز این ساله است مسمی بلوایح در پان معارف
و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و صحاب
و فو و وجدان لایح کشته بعبارات لایقه و اشارت
رایقه متوقع که جو و مقصدی این پان اور میان نه منند
و بر سباط اعراض و سباط اعراض تشینند چه و را
درین گفتگوی نصیبی جز بنصرت حافی نیست و بهره غیر
سخن انی

ربا پے	نی
من چم و کم زنج هم بسیار	از بچ و کم از بچ نیاید کاری
سر کمر ز اسرار حقیقت کویم	راغم نبو بهره بحسن گفتاری
ربا پے	
و عالم فقر بنشانی او یے	در قصه عشق پرنانی او یے

انما

زا کس که نه اهل فوق اسرار
کفتر بطریق ترجمانی او یے

ربا پے	
نغم کهری چند و شور و خندان	در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من چمدان معمدان	این تجھ رسانند شاه بهمان
لا اله الا الله رب العالمین	فانما حضرت پیران که تر نعمت
هستی داده است در ورون تو جز یک دل ننهاده است	
تا در محبت او یک دوی باشی و یک دل و از غیر او معرض دوی	
مقبول نه آید یک دل با بصد پاره کنی و میر پاره را در پی مقصد	
ربا پے	آواره
ای انکه بقله تیان دست ترا	بر مغر چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این آن نیکو	یک دل دار سیست یک دست ترا

شیرت باد که من بعیت کرد	باشم تو نهی چشم بسوی کمر
رباعی	
ما نیم بر عشق پویان همه	وصل تو بحد و جد جوین همه
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر	بهر که جمال خیر و یان همه
لایحه ماسوی حق جل و علا در معرض زوالت و فنا و تفتیش	
معلوم نیست معدوم صورتش موجودی است موهوم و غیر	
نه بود و داشت و ن نمود امر و ز نمود نیست بی بود و سپید است	
که فردا زوی چه خواهد شود ز نام انقیاد بدست آمل	
امانی چه دینی و پشت اعتماد برین فرخرفات فانی چه نمی	
دل از همه بر کن و در خدای بند و از همه بکل و با خدای پیوسته	
اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چه به تماشای رخسار سج	

ع

خداوند	رباعی	نخاسته
صورت دلکش که تر روی	خواهد کش زود خشم تو را بود	
ردول کسبی که در اطوار جو	بوده است همیشه با تو و خواهد بود	
رباعی		
رفت آنکه قبله بتان وی	حرف غم شان طوح دل بخارم	
آهنگ جمال جاودانی دارم	حسنی که نه جاودان از این پزارم	
رباعی		
خبری که نه روی در تماشایی	آزید فیر ملا باشی ازو	
از حیرت که جد انوای شد	آن که بزند کی جدا باشی ازو	
رباعی		
ای خواجه اگر مال اگر فرزندان	پیدا است که مدت تماشای خندان	

خوش آنکه دلش به لبری در بند است
کشاید دل و جان اهل دل سپرد

لا محذور

جمیل علی الاطلاق مختصرت و الجمال و الافضال است بر
و کمالی که در جمیع مراتب ظاهر است پر تو جمال و کمال است
که آنجا تافته. و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت
کمال یافته. سرگردانانی و اینے اردوانانی اوست. و کجای
پیشانی بینی نمره پیشانی اوست. و با انجمله همه صفات اوست
از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده. و در حقیقت جزویت
و تقصید تجلی نموده. تا تو از جزو بکل راه بری. و انقید باطلاق
روی آوری. نه آنکه حسن ورا از کل ممتاز دانی. و بمقیه از
ماز

فیه بودار است
خامی صفت از سر
سکون غنی ایچ
تقوله دست افعال است
این که همه عواید است
صفا قضا است
بیکان که از راجع خفته است

رقم تباشی کل اشع طراز
من اصل و کماهی حین فرغ
چونیدیه میا کلشتم گفت
از اصل چرخ میانی با

رہا غم

از لطف قد و صبا رخسار خندان
از طر سرفی جمال مطهر

حیات

آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما
روحانیت در نهایت لطافت است. بهر چه روی آرد
حکم آن کیست. و بهر چه گوید رنگ آن نپزد. اندک
گفته اند چون نفس ناطقه بصورت حقایق تجلی شود
با حکام صادق آن متحقق گردد و صارت کما بنا الوجود کلمه

[illegible]

من غير وجه الحكيم ١٢
نور وجه الروح الانساني
كله في ملك السموات
الوجه الذي كان في
ذلك الروح الانساني
من الصفات الروحانية
بالجسمات الخضرية

و اینها هم خلایق بواسطه شدت اتصال برین صور
جسمانی و کمال اشتغال برین پیکر میولانی چنان
شده اند که خود را از ان بامر نمیدانند و امتیاز نمی توانند
و فی الشئ المعنوی المولوی قدس الله سره و من افاده

امی برادر تو همین اندیشه	باقی تو استخوان ریشه
که کست اندیشه پوششی	و بود خاری تو همیشه کلفتی
پس می باید که بجوشی و خود را از نظر خود پوشی و بدایتی	
اقبال کنی و بجهتی اشتغال نمایی که ذرات موجودات	
همه مجالی جمال اوینند و مراتب کاینات مرانی کمال	
و برین نسبت چندان دوست نمایی که با جان تو در آئین	

۵

و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری روی
با و آوره باشی چون از خود تعبیر کنی تعبیر از خود کرده باشی
مقید مطلق شود و اما کنی سوا کنی کرد

کرد و دل تو کل کند و کل با	و مایل مقدر میل با
تو جزوی حق کل است کرد	اندیشه کل مشه کنی کل است
و از این شش جان تن تو	و ز مردن نیست تو فی مقصود
تو دیریزی که من خستم زیبا	که من کیم ز من تو فی مقصود
کی باشد و کی با هستی	تا با کشته جمال وجه مطلق

و اینها هم خلایق بواسطه شدت اتصال برین صور جسمانی و کمال اشتغال برین پیکر میولانی چنان شده اند که خود را از ان بامر نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی الشئ المعنوی المولوی قدس الله سره و من افاده

و اینها هم خلایق بواسطه شدت اتصال برین صور جسمانی و کمال اشتغال برین پیکر میولانی چنان شده اند که خود را از ان بامر نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی الشئ المعنوی المولوی قدس الله سره و من افاده

دل در سطوات نور او شملک جان در غلبات تنق اوستن

تحت

و در شش این نسبت شریفی باید کرد بروهی که در هیچ قوتی
از اوقات هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن چه در خوردن و خفتن چه در شنیدن
و گفتن با بجه در هیچ حرکات و سکناات حاضر وقت
می باید بود تا بطلالت نکند و بلکه واقف نفس باشی بطلالت

نیاید
رخ کرچه نمی نمایم سال بسال
دارم همه جا بایم کس در حال
حاشا که بود مهر او همزد
در دل تو آرزو در دیدن خیا

تحت

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

پنجاه که استند و نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات
و ازمان واجب است همچنین از دایه کیفیت آن سبب
تجرب از ملائکه اکوان و تبری از ملا خطه صور امکان
مطالب است و آن خبر بجه طبع و جوی تمام در نفس
خواطر و اوامام میسر نکرد و در حین خواطر منفی تر و وسوسا
محقق تر آن نسبت قومی تره کوشش می باید کرد تا خواطر
ستفزه از ساحت سینه خیمه بیرون نهد و نور ظهور دست حق
بر بطن تو پرتو افکند و تر از تو بستاند و از فراغت
برماند نه شعور بخودت مانده و نه شعور بحد هم شعور بخود
بل طبع الاله
ایرب دی کردی خودم
از بند برم و زبیدی خودم

تحت

الواحد

عقلم

درستی خود را خود بخود کن تا از خودی بخود خودی

رباعی

از آنکه فاشیوه و فقر آید
از کشف و یقین معرفت آید
رفت و زیان هر چند ماند خدا
الفقر و اقامت هو الله آید

لا خیر

فنا عبارت از نیست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر آن
بما سویی او شور نماید و فنا آنکه بآن بی شعوری شوم
نماید و پوشیده باشد که فنا فنا سدرج است زیرا که
صاحب فنا را اگر بفنا خود شور باشد صاحب فنا نباشد
بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوی حق آن
سبب نیست شور بآن منافی فنا باشد

فنا عبارت از نیست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر آن
بما سویی او شور نماید و فنا آنکه بآن بی شعوری شوم
نماید و پوشیده باشد که فنا فنا سدرج است زیرا که
صاحب فنا را اگر بفنا خود شور باشد صاحب فنا نباشد
بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوی حق آن
سبب نیست شور بآن منافی فنا باشد

رباعی

زین سان که فنا خوشتر است
از خرمیت جوی کی گاهی
تا یکسر خوشتر است آگاهی
کردم زنی از راه فنا گاهی

لا خیر

توحید یگانه گردیدن است یعنی تخلص و تجرد از
بما سویی حق سبحانه هم از روی طلب ارادت و غم
علم و معرفت یعنی طلب ارادت و از همه مملوبات
منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت
مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحا آگاهی
و شعورش

رباعی

توحید بعرف صوفی صاحب
تخلص دل از توجه اوست

فنا عبارت از نیست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر آن
بما سویی او شور نماید و فنا آنکه بآن بی شعوری شوم
نماید و پوشیده باشد که فنا فنا سدرج است زیرا که
صاحب فنا را اگر بفنا خود شور باشد صاحب فنا نباشد
بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوی حق آن
سبب نیست شور بآن منافی فنا باشد

رباعی

فنا عبارت از نیست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر آن
بما سویی او شور نماید و فنا آنکه بآن بی شعوری شوم
نماید و پوشیده باشد که فنا فنا سدرج است زیرا که
صاحب فنا را اگر بفنا خود شور باشد صاحب فنا نباشد
بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوی حق آن
سبب نیست شور بآن منافی فنا باشد

رفری نهایت مقام طیب
گفته بودم که فهم کنی منطق طیب

لا حیه

ما دام که اوجی به اوج او نرسد کفر قمار است و اوج این
از وی شوار است اما چون آثار جذبات لطف حق برود
ظهور کند و مشعل محوسات معقولات از ظاهر باطن
دور گردد اندک اندک آن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت

روحانی کلفت مجاهده از میان بخیزد و لذت مشا بهره
جانش آویزد و غلبه از مراحمت اغیار برپا داند و زبان

برین ترانه
ترجمه آغاز

ای ملایک جان سرت زیاده تو مرا
و بی پایه غم نیست زیاده تو مرا
لذات جهان را همه در پان
و وفی که در دست زیاده تو

لا حیه

چون طالب صاوق مقدمه نسبت جذبه را که التذات است
پیدا کرد و حق سبحانه و خود باز یابد می باید که تمامی تهمت را
بر تربیت و تقویت آن بکار داند و از سر حریفانی آنست
باز دارد و چنان اندک اندک فی المشل عمده وانی را بر
آن نسبت کند هیچ نگردد باشد و حق آن کما فی جی

نیای و رده
ر با پی

بر عود و لم نوحش یکنفر عشق
حاکم بهمد ما نیامیر و ن
زان فرموده ام ز پایی تا به عشق
از عده حق گذاری یکدسته

لا حیه

حقیقت حق سبحانه و خیر هستی نیست و هستی او را انخطاط کنی

رباعی	
هستی قیاس عقل اصحاب بود	جز عارض اعیان و حقایق
لیکن مکاشفات ارباب شود	ایمان همه عارضه و غیر حق
لا حیه	
<p>صفات غیر فزونی من حیث مایه العقل عین فزونی من حیث التحقق و المحصول مشد عالم ذات است با صفه علم و قادر با اعتبار قرة و مرید با اعتبار ارادة و شک فیت که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مروت نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین فزونی است بدان معنی که اتحاد و ذات متعدد و فیت بلکه وجودیست احد و اسما و</p>	
نسب	رباعی
اعتبار	

و اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مروت نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین فزونی است بدان معنی که اتحاد و ذات متعدد و فیت بلکه وجودیست احد و اسما و

۵

رباعی	
ای در سه شانی است پاک از همه	نی در حق تو کیف ان گفت این
از روی عقل همه غیر مد صفا	با ذات تو ز روی تحقق همه
لا حیه	
<p>ذات من حیث بی چه از اسما و صفات ستره و از جمیع و اضافات ستره اقصاف و باین امور با اعتبار تو اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود و تحقق کشت و نسبت علم عالیست و معلومیت شد و نور مستلزم غایت و غایت و وجود و شهود مستلزم و احدیت و موجودیت شایسته و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است مبنی بر بطون و بطون مقدمه اتی و اولیت است نسبت به ظهور پس اسم او</p>	

نور شید چه رفک نغایت
در توام خیر شودید و در
آن دم که گذریده اظهور
فان طریحیه غنیمت قصه

۱۱

تعیین اول حدیث صرف قابلیت است مخصوص شیعین
قابلیات قابلیت تحسیر و از جمیع صفات و اعتبارات
قابلیت انصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع صفات اعتبارات
تا غایتی که از قابلیت این تحسیر و نیز مرتبه احدیت است
مرور است بطول و اولیت و ازلیت و باعتبار انصاف
جمیع صفات و اعتبارات مرتبه و احدیت است و مرور است
ظهور و خستری و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از

و آخر طاهر و باطن متعین شد و همچنین در تخیل ثانی ثالث
الی ماشاء الله نسب اضافات متضاعف میشود و هر چه
متضاعف نسب است اسم او پیشتر ظهور او بلکه خفا او بیشتر گشت
من اعجاب بمطالع نور و طهر با سبب بال تصور و خفا او
اعتبار صرفت اطلاق و است ظهور باعتبار مطالع نور

پاؤں

کلیخ نویسی کشف می نماید
و خند که من بکسرخ جان جهان

سرخط پیش هر چه عشق و
در رویان ششم ولی پروانه

28 67

ویدار تو بی نقاب دیدن تو
سحر حشمه آفتاب دیدن تو

20

قبیل آنکه اتصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه جمیع است
خواه مشروط باشد تحقق و وجود بعضی حقایق کونیة چون
خالقیت و ارادت و غیرهما من الاسماء الثبوتیة و خواص باشد
چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسماء و صفات
الیهیة ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه بنده
و الصفات حقایق الیهیه است و قبس ظاهر وجود با آنها من
تعد و وجودی نیست و بعضی از آن قبیل آنکه اتصاف ذات
با آنها باعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص
تعیینات که مبینات ایمان خارجیه اند از یکدیگر و صورت
ذات متلبه بنده الاعتبار حقایق کونیة است و بعضی
وجود و احکام و آثار آنها موجب تعد و وجودی و بعضی

5A

۱۲۰

٢٩

11

رفع کنی همه افراد نوعی در حقیقت وی جمع شوند و چون
 میزرات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه
 حقیقت حیوان جمع شوند و چون میزرات حیوان را آنچه
 با او در تحت جسم نامی میسندرج است رفع کنی همه و جسم نامی
 جمع شوند و چون میزرات جسم نامی را آنچه با او میسندرج است
 تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون میزرات
 جسم را آنچه با او میسندرج است تحت الجسم رفع کنی همه و چون
 و النفس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون
 الاستیاء جوهر و عرض رفع کنی همه در تحت ممکن جمع
 شوند و چون با الاستیاء ممکن و واجب ارفع کنی همه و در
 مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است مبدات خود

باین

موجود است نه بوجودی از اید بر ذات خود و جوهر صفت
 ظاهر است و امکان صفت باطن و اعنی الاعیان الیه
 الحاصلة تجلیه علی نفسه متبنا بشیوه و این میزرات خواص
 و خواص و خواص تعینات و تشخصات همه شیون الیه اند که
 میسندرج و میسندرج بود در وحدت ذات او و در مرتبه علم
 بصورت اعیان ثابت بر او نه و ثانیاً در مرتبه عین و سطر
 تبس احکام و آثار ایشان بطاوع وجود که مجلی و آئینه است
 مر باطن وجود و در صورت اعیان خارج که گرفتند نسبت
 در خارج الاحقیق و احد که بواسطه تبس شیون صفات
 سکر و سکر و می نماید نسبت با مان که در ضیق مراتب
 و آثار احکام

و آثار احکام
 رباب
 آن نقیصه

در بیان این که در این کتاب
از کتب معتبره است و در این
کتاب از کتب معتبره است و در این
کتاب از کتب معتبره است و در این

عمر و زمین و در بر سرش نشسته است زین
مختلف شود و در آتش با صفت حقیقه خود همچنان برقرار
و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس با پوشش ریفه زیاده و
کمال نخیله و بجهت ظهور در مطامیر حسیه نقصان پذیرد
آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغییر سیاحت نوریت
راه نیاید نه از شکوهی کیهانیه نه از کمال رنگ از خفا
وارونه

از خفا	رابطه	از خفا
چون نور سر و نور جهان	بر پاک پلید که بر تابش	
نی نوروی از هیچ پلید آید	نی پاک و ز هیچ پاک افزاید	
مطلق بی مقید نباشد	مقید بی مطلق صورت نمیدانند	

محقق است مطلق و مطلق مستغنی از مقید پس مستلزم
از طریق است و احتیاج از یک طرف چنانچه میان که
بد و حرکت مستحق که در دست است

رابطه		
ای در حرم قدس تو کن ای	عالم تو پدید تو خود پدید	
ما و تو در حد اتم است	ما را به تو حاجت و ترا با ما	
مطلق مستلزم مقید است	از مقیدات علی سبیل البدلیه	
مقیدی مخصوص چون مطلق را بدلی نیست	قیده احتیاج	
مقیدات است	رابطه	لا
قرب با سبب و عدل و انانیت	بی سبب و فضل از انانیت	

بر سر کہ بود توان گرفتن ہے
تو بی بی تابدل توان هستی

[illegible]

باب ۱۷

فضل و کرمت مست معطل
و اگر که نباشی هر کسی مست

ای فایده دفع توبه جو مره ص
که کس که ناشت و عوض ناشی

استغنا نطق از عقید با اعتبار ذلت و الاطوار اسماء الو

وَبِحَقِّقِ نَسْبِ نُبُوَّتِ بِي سَقِيدِ اَرْضِيَ لَاتِ اسْت :

٤٤

فرچند منست مظلومانی تو

ش. ط. خ. ۱۲۰

١٢

امی مانت و بوم

طاهر و جمال جو بی

کرا نیہ مجھ ہی سن ہو

هم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام جمع
احدیت و طالع و محبوب است در مرتبه تفصیل و کثرت



خانہ توسیع مسجد شہر وری

الغمر السوي قوسه

آ. حمدتوہ اور مسالہ غمری

وہو تمہارا اور مطہر

۱۴

حقیقت مرتبه تصور وجود است در حضرت علی مرتضی

حققت امری بفرمان حضرت و حو و

م. شاک

[illegible]

وہی ہے جس نے ان کو

ساق و سحر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان
در ظاهر وجود پیدا نکند که زوال صفة علیه از باطن وجود است
والاجمل لازم آید تعالی الله عن ذلک علو کسبیرا

باب

ما نعلم وجود اعتباری و در خارج علم عارضیات و
در برده خلقت عدم متوهم ظاهر شده عکس مازمیر است
پس شری حجب حقیقت وجود و یا وجود متعین است یا
عارض موجود و او تعین صفت متعین است و صفت با
مفهوم اگر چه غیر موصوفت باعتبار وجود عین است
و تعارض حجب مفهوم و اتحاد حجب وجود موجب صحت حمل

باب

مسایه و متشکک و ممره همه است
در انجمن منبر و نهانخانه

باب

حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذمینی و خارجی
مقول و محمول میشود و اما مراتب متفاوت است
فوق بعض و در مرتبه اول اسمی و صفات و نسب اعتباری
مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه اول
در بومیت مرتبه وجودیت و خلقت پس اطلاق آسان
مرتبه آیهت شد چون الله و رحمن و غیره مابعد مرتبه کونیه
عین کفر و محض لذت باشد همچنین اطلاق معانی مخصوصه
بر مراتب کونیه بر مراتب آیهت غایت ضلال و نهایت خدا

باشد
 امی بوده که صاحب تحقیق
 و از صفت صدق و یقین صید
 سر مرتبه از وجود حکمی و اوده
 که خط مراتب نمی ندیده
 لا محاله
 موجود حقیقی کی پیش نیست و آن عین وجود حق و یقینی
 اما و مراتب بسیار است اول مرتبه یقین و عدم اختصاص
 و اطلاق از مرید و اعتبار و ازین حیث بنظر است از
 اضافت لغات و صفات و مقدس است از ولایت الفا
 و لغات نه نقل و لغت جلال و زبان عبارت و عقل را
 بجهت کمال و امکان اشاره هم را باب کشف از ادراک حقیقی
 در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتشن خطرات

در مرتبه یقین و عدم اختصاص
 و اطلاق از مرید و اعتبار و ازین حیث بنظر است از
 اضافت لغات و صفات و مقدس است از ولایت الفا
 و لغات نه نقل و لغت جلال و زبان عبارت و عقل را
 بجهت کمال و امکان اشاره هم را باب کشف از ادراک حقیقی
 در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتشن خطرات

باز

غایت نشان از بلی شایسته و نهایت عرفانی می خیر
 در چاکه جان عارف آگاه بود
 دست نه ابل کشف را بآب
 از دامن او اک تو کو تا ه بود
 این عشق که هست و تنگنا
 خوش نگه ز نور او و در صفت یقین
 مرتبه نایه یقین است بهیچ جامع هر جمع تعینات فاعلیه
 الیه و جمیع تعینات الفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه
 مسماست یقین اول زیرا که اول تعینات حقیقت و
 اوست و فوق او مرتبه یقین است لا غیر مرتبه ثانی

در مرتبه یقین و عدم اختصاص
 و اطلاق از مرید و اعتبار و ازین حیث بنظر است از
 اضافت لغات و صفات و مقدس است از ولایت الفا
 و لغات نه نقل و لغت جلال و زبان عبارت و عقل را
 بجهت کمال و امکان اشاره هم را باب کشف از ادراک حقیقی
 در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتشن خطرات

احدی جمع جمیع تعینات فعلیه موثر است و این مرتبه
 الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است مرتبه
 اسماء و صفات ایشانست و اعتبار این و مرتبه حقیقت
 ظاهر و جود است که وجوب وصف خاصه اوست مرتبه
 خاصه احدیه جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از نشان
 تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سابعه
 تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالمت و عرض این و مرتبه
 باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست این
 تجلی اوست بر خود و بصورت حقایق و اعیان ممکنات پس
 وجود یکی پیش نیست که در جمع این مراتب و حقایق که تفصیل
 واحدیت است مرتبه سابعه و هی درین مراتب و حقایق

و

عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق
 در وی عین می بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء

رابعه	
سستی که ظهور میکند در مرتبه	خوابی که بر بی حالی مایه
رو بر سر می خوابد که در مرتبه	می می بود اند و می می می

رابعه

بر لوح علم لوحی نوحه دم
 می از شمر حد از عالم زیر یک
 حقیقه تحقیق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه ایشان
 و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه نیست اعتبار
 تجلیات مکتبه و تعینات متعده و در مراتب ماره حقایق

این مراتب و حقایق
 در وی عین می بودند
 حیث کان الله و لم یکن معه شیء

و این مرتبه
 در مرتبه

جو میری متبوع است تارة حقایق عریضه تابعه پس
 ذاتی واحد بواسطه صفات متعدد و امر و اعراض متکثره
 بنماید و من حیث الحقیقه تکلیف که اصلا متعدد و متکثر نیست

باب سی

ای بر سر فایز این ^{خط} پندار و فی دلیل بعد است
 در جمله کائنات بی ^{خط} سبب و عین فحش این یکدست
 این عین واحد از حیث تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
 مذکور و حق است از حیث تعدد و تشریح که بواسطه
 بتعینات می نماید خلق پس عالم ظاهر حق است و حق
 باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور
 عین عالم بلکه فی الحقیقت یک حقیقت است ظهور و بطور

این عالم که در حق ظهور یافته
 و حق که در این عالم ظهور یافته
 هر دو یک حقیقتند و در حق ظهور یافته
 و در این عالم ظهور یافته

باز

و اولیت و آخریت از نسب اعتبارات او و هو الاول

و الآخر ^{باب سی} و الطاهر الباقی

بر شکل تبارک منزه عن شوائب ^{حقیقت} لا بلکه عیان در همه آفاق
 چیزی که بود ز روی تقید ^{حقیقت} و الله که جهان و جبه اطلاق

باب سی

چون حق فانی شود ^{حقیقت} مشهور شد این عالم رسود و
 که باز روز عالم و عالیا ^{حقیقت} بارتب اجمال حق آید میا
 شیخ رضی الله عنه در فصوص شعیبی میگوید که عالم عبارت
 از اعضاء متجمعه در عین واحد که حقیقت هستی است
 و آن متبدل و متجدد میگردد و مع الانفاس و الآفات
 در سرانی عالمی هم میرود و مثل آن بوجود می آید و کثر

اهل عالم از معنی غافلند بحال بسنج بل هم فی الس
من خلق جدید و از باب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است
مگر اشعاره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث
قالوا الاعراض لا یقی زمانین مگر باینکه که معروفند
بوقفطانیة در همه اجزای عالم چه جوهر چه عارض و یک
ازین مبرقین من وجه خطا کرده اند اما اشعاره بسبب آنکه
اثبات جوهر متقدم کرده اند و حقیقت جوهر و عارض
متبدل متجدد و را بآنها قایلیم و گذشته و گذشته اند که عالم
یک جمع است از این مبرقین مگر اعراض متبدل متجدد و مع الانفا
والآفات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین
زایل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میکند و بطریق ابطه تعاقب

مثال

امثال در غلط می افتد و می پندارند که آن امریت
واحد است مگر باینکه الاشاعره فی تعاقب الامثال
علی محل العرض من غیر خلوه آن من شخص من العرض
مماثل للشخص الاول ففیین المناظر انها امر واحد مستمر

باب ۸	
بحریت که بجنده اند	امواج برورنده و آسیده
عالم عبارت از همین است	بنود و زمان بلکه دو آن مانند
باب ۹	
عالم بودارند ز غریب عمار	نهری جاری بطور با طار
و اندر همه طور تا نهری جاری	سریت حقیقه تحت این سار

فصل فی بیان
در بیان
در بیان

اما خطا و غلطایه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم
 باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متکلس میشود
 بصور و عسر ارض عالم و موجودات متعینه متعدد و همی
 و ظهور نیست و اورا مراتب کونی جز با این صور و ارض خاکیه
 وجود نیست اینها را در خارج بدون او

باب سی

موسطانی که از غر و خیر است
 آری عالم همه خیال است
 و اما از باب کشف و شهود می پند که حضرت حق سبحانه و
 در هر نفس متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکلیف نیست
 یعنی در دو آن یک تعیین یک شان متجلی نمیکرد بلکه در هر

تجلی

تعیینی دیگر غایب میشود و در سر آئی بشارتی دیگر تجلی میکند

باب سی

بستی متجلی جوهر عالم متجلی
 باشد بعضی ظهور جوهر مکنون
 در ذات عرض جوهر و جوهر عرض
 جوهر تحقق عرض معروض است

باب سی

بستی که عیان نیست آن شان
 این نکته جوهر کل بوم فی شان
 و سر درین آنست که حضرت حق را سبحانه اسما متقابله
 بعضی لطیفه بعضی قسریه و همه دایما بر کاره و بوی طویل
 هیچ یک جایزه پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه
 شریطه و ارتفاع موانع مستعد وجود کرده و در حمت رحمت

او را در پایداری و بر روی افاضه وجود کند و ظاهر وجود و بطن
 قبس تا بار و احکام تحقیق متعین گردد و تعینی خاص
 و متجلی شود و بحسب آن تعین بعد از آن سبب تقدیر
 حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صورت
 از آن تعین منسلخ گردد و در همان اصلاح مقتضی
 رحمانیه تعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد
 و در آن ثانی بقدر احدیه مضاعف گردد و تعینی دیگر بر حجت حایه
 حاصل و یکذالی باشد اندک پس در هیچ دو آن یک تعین
 تجلی واقع نشود و در سرانی عالمی بعد از دو و دیگری مثل
 آن وجود آید اما محبوب بجهت تعاقب امثال و تناسل احوال
 می پذیرد که وجود عالم بر یک حالست در ازمنه متوالی

مقتضی
 عالمی متعین
 از حدیثی اصل
 زود بی حال
 می پذیرد

بدر

بریک
 رباعی
 سوال
 سبحان الله زبانی خداوند
 در سر نفسی بر جهانی بعد
 بستم فضل و کرم رحمت خود
 و آرد و گری چو آن جهانم بود

رباعی
 انواع عطا کرد چه خداوند
 در سرانی حقیقت عالم را
 و لیل را بیکه عالم مجموع است
 که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجود است
 متحد یکند در حد و دایره غیب از اعراض خبر
 و دیگر ظاهر نشود مثلاً وقتی که پند که انسان جوان ناطق است
 و جوان جسم نامی حساس متحرک بالا را و ده و جسم جوهر قابل

عالمی متعین
 از حدیثی اصل
 زود بی حال
 می پذیرد

مربعا و ثلث را و جوهر موجود است لافی الموضوع و موجود
 ذاتیت که مراد تحقق و حصول باشد درین خود و هر چه
 میشود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات بهم که
 مفهومات طوطا هست زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است
 و معنی نامی ذات له التسمی و کذا فی البواقی و این ذات بهم
 عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایمست بذات خود
 و مقوم است بر این اعراض او انکه از باب نظر میگویند
 که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه از لوازم فصول
 که با آنها از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت
 تعبیر فصول بر وجهی که متماز شوند از ماعدار خود و غیر این
 یا لوازمی که از آنها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و تکلیف

انچه

و بر تقدیر تسلیم اگر چه نظرا ما جوهر ذاتی باشد قیاس
 بآن عین احد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است
 در حقیقت جوهر خارج است از آن عین احد و قایمست
 با و و دعوی انکه اینجا امری هست جوهری درای عین
 و غایت تقوالت تخصیص کنی که کشف از باب حقیقت
 که مقبض است از مشکوه نبوت خلاف آن کو اسی بدو بخا
 عاجز باشد از اقامت دلیل و اندیقول الحق و موید

	البسیل	رابطه
تحقیق معانی عبارت مجبور	بی رفع مقود و اعتبارات	مجموع
خواهی مایی ز علت چهل شفا	قانون نجات از اشارات	مجموع
	رابطه	

کشتی تو قوف بر موقوف قانع	شده مقاصد ز مقصودین
سرگزشت و نامکنی رفع ججب	انوار حقیقت از مطلق طای

رباعی

در رفع ججب کوشش در کتب	کز جمع کتب نشود در رفع ججب
در ملی کتب نجاب و شاه	طی کن همه را و عدلی اندو

عظیم ترین مجابی و کشف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی
تقیدات و تعدواتی است که در ظاهر وجود واقع شده است
بواسطه تلبس آن با حکام و آثار اعیان شامه در حضرت غم
که باطن وجود است و محو با بزا چنان سنای که اعیان موجود
شده اند در خارج و حال آنکه بونی از وجود خارجی بشام
ایشان رسیده است همیشه بر حدیث اصیل خود بوده اند

و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود
اما بتسبب تلبس با حکام و آثار اعیان از حقیقت حجب
از آنها زیر که ازین حقیقت بطون و خالوا لازم است پس
فی الحقیقت حقیقت وجود و پنهان بر وحدت حقیقی خود است
که از آن بوده و با احوال بود اما بنظر اخبار سبب احتیاج
به و کثرت احکام و آثار تقید و تعیین در می آید و تعدد و
تفاوت

رباعی

بجایست بود جاودان	زان بخت ندیده غیر موج اهل جان
از باطن ججب سرشته عیان	بظاهر ججب سرشته بحر موج نهان

رباعی

بیکر پنهان سرالهی نهان	چون آب حیات و سیهایی نهان
------------------------	---------------------------

پیدا آمد ز مجرای انبوه / شد بحر و انبوهی مانی پنهان

لا حیات

مرکب که پی چسبزی نموده میشود و ظاهر غریب مظهر معنی می باشد
و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر
ظلال شیخ و صورتت نه ذات و حقیقت آن لا وجود حق و
مطلق است که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در مظهر

بذاته / راسخ / ظاهر

گویند دل آینه آئین عجب است / در وی رخ شایه آن عجب است
در آینه روی شایه آن عجب است / خود شایه و خود آینه هم عجب است

راسخ

ای آینه را و اعلی صورت تو / یک آینه کس نمیدانی صورت تو

نی فی که لطف رسیده آینهها / خود آمده و پدید فی صورت تو

لا حیات

حقیقت هستی چسب شیون مضاعفات و نسب اعتبارات که
حقایق همه موجود است و حقیقت مر موجود سار
و لهذا اکل شی فی کل شی صاحب کلشن گوید

میت

دل مکتظه را که بر شکافی / بدون آید از قصد بحر صافی

راسخ

هستی که بود ذات خداوند عجب است / اشیا همه زویند و وی مرتبه
اینست پنهان آنکه عارف گوید / باشد همه چیز مندرج در حیرت

لا حیات

مقدرت و فعل که ظاهر مظاهر صا در می نماید فی الحقیقه
 از حق ظاهر مظاهر است نه از مظاهر شرح رضی الله
 و حکمت اسماء علیہ سیفہ ملید لافعل للبعین بل الفعل لربها فان
 البعین ان یصیاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل بند
 از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و عدم
 و ما یعملون یحیان و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت حق

میدان	ما	ع
از ماضی مجزوفی مطلق است	بستی تو ایش را ماضی است	
این است پدید آمدن و ظهور	این قدرت و فعل ازین ماضی است	
چون ذات تو منفی بود با صلیب	از نسبت افعال با ماضی	

بانی

شیرین شالی شو مکن روی ش

ثبت لغزش او لا ثم نقش	بابی	
وصافی خود و غم حاسد تا	ترویج چنین ستاع کاسد تا	
تو معذری خیال هستی از	فاسد باشد خیال فاسد تا	

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی
 انصاف بحق ظاهر و ان مظاهر است پس اگر اچنانا در بعضی
 از آنها شری نقصانی واقع باشد از جهت عدسیت امری
 دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو و جو خیر محض است
 و هر امری وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدسیت
 امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث

وجود

ربا

امر

مرغبت که از قبیل خیریت باشد ز نفوذ آن پاک شود
مرغبت که در حساب شریت وارد بقصور قایدات یال
حکما و آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده
و از برای توضیح مثال چند آورده و گفته که بر دشمن
ثمار است و شر است نسبت او با ثمار شریت او نه از جهت
که کیفیت است از کیفیات زیرا که او از این جهت محال است از
محالات بلکه از آن جهت که سبب شده است مرعده موصول
ثمار را بحالات لایق خود و همچنین قتل مثلا که شر است
او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قاتل
عضو مقول مرقطع را بلکه از جهت زوال حیاست آن امری

عدمی الی غیر ذلک من الامثله

ربا

مرجا که وجود کرده سیریت میدان پیر کجمن خیریت
مرشرز عدم بود عدم غیر وجود پس شرع مقتضای غیریت
شیخ صدر الدین قنوی قدس الله سره در کتاب نصیحت
میفرماید که علم تابعست مروج و را با معنی که حقیقت ازضا
که وجود هست علم هست تفاوت علم بحسب تفاوت حقیقت
در قبول وجود محال و نقصان پس آنچه قابل است مروج
علی الوجه الا تم الا کمل قابل است مر علم علی الوجه
قابلیست مروج و را علی الوجه الا نقص منصف است بعلم
بذا الوجه و منشا این تفاوت غایبیت و منسوبیت احکام مروج

و امکانست در حقیقت که احکام موجب غالب تر از اجاب
و علم کامل تر در حقیقت که احکام غالب تر و جوهر علم ناقص
و غالباً که خصوصیت حکم با بعیت علم مره جوهر که در حکم
شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات
تابعه مره جوهر چون جوهر و قدرت و ارادت و غیره باین
حالت قابل بعضی قسم قدس الله سرهم هیچ فردی از
افراد موجودات از صفت علم عارضی اما علم بر دو وجه است
یکی بحسب عرف آنرا علم و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم
نمیگویند و مره و قسمش از باب حقیقت از منقول است
زیرا که مشابه میکند سرایت علم ذاتی حق را بسبب در حقیقت
موجودات و از قبیل قسم ثانی آتست مثلاً که بحسب او عالم

اما فی سبب آنکه تمیز میکند میان مبنای پستی از مبنای
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین
داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را لطیف
میکند و میکند روحانی غیبی فلک پس از خاصیت علم است
جریان می بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است
و علی هذا القیاس سرایه العلم فی سایر الموجودات علی
سرایه جمیع کمالات التابعة للموجود فی الموجودات ثابت است

در باب

جستی بصفاقی که در و بود	دار و سیران همه اعیان
مرصفت ز عینی که بود	بر قدر قبول عین است

پنجنی که حقیقت هستی از جهت تصرف و اطلاق خودشان است
و در ذات جمع موجودات تجسّسی که در آن ذات درویش
وی بود پنجنی صفات کامله او بکلیت و اطلاقها در جمیع
صفات موجودات ساریند بشایه که در ضمن صفات ایشان
عین آن صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان عین
آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند ^{چون} ^{چون}
علم در ضمن عالم حسّیات عین علم خبریات است
علم عالم حکمیات عین علم حکمات و در ضمن علم فعلی انفعالات
عین علم فعلی و انفعالی است و در ضمن علم ذوقی و وجدانی
عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجودات
که محسوسات ایشان از عالم نرسد از عین علمیت که لایق

حال ایشانست علی بن القیاس سایر الصفات حکمالات

اوصاف تو صفات شان ستوار
 و ضمن نظائر تبقیہ عاری
 حقیقت مشیقات حضرت حق است بجاہ و تعالیٰ
 و نسب اعتبارات آن صفات او و اطہار او و وجود
 متکبر ہندہ النسب الاعتبار فعل و تاثیر و توحید
 طہارہ و مترتہ علیہ بذالطہار آثار او

خود را بشوین و آفتی آن بپزد
 زین گفته که کفر امری طلبکارین
 شد جلوه و ده از مظاہر نبی و
 ذات و صفات و فعل و احوال

کلام ایشخ رضی الله عنه و بعضی مواضع مخصوص
 بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه
 مصاف بحضرت حق است بجهت تعالی و بعضی مواضع
 شمر است بآنکه آنچه مصاف بحضرت حق است همین افاضه
 و خود است پس توابع وجود از مقتضیات اعیانست
 توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق بجهت ازاد
 یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفيض اقدس کرده اند
 و آن عبارت از ظهور حقست بجهت ازاد حضرت علم بوجود
 بصور اعیان قابلیت و استعدادات ایشان و محلی
 شهادتی بودی که معبر میشود بفيض مقدس آن عبارتست از
 ظهور وجود حق سبحانه بنصیب با حکام و ائمه اعیان این

و

ثانی مرتب بر تجلی اولست و منظر است مرکب لاتی که تجلی
 اول قابلیت و استعداد اعیان اندراج یافته بود

باب

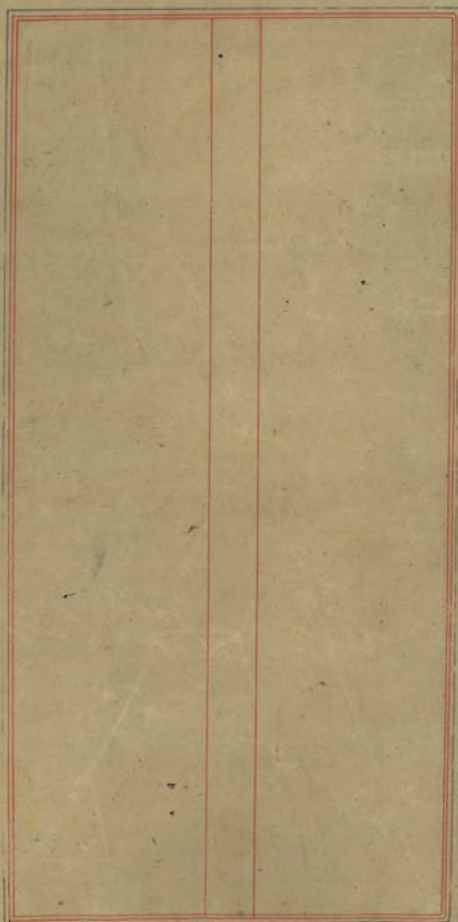
یک جو تو نقش بسته صد گونه
 این جو و خستین از لا بود و بر
 پس اضافه وجود و کمالات تابعه و وجود بحق سبحان
 و تعالی باعث بار مجموع تخلیق است و اضافه وجود بحق
 و اضافه توابع آن اعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که
 مرتب نشود بر تجلی ثانی الا فاضله وجود بر اعیان و اطلال
 اندراج یافته بود در ایشان بقضای سجد اول

باب

بشو سخن شکل و مفری مخلوق	مفعل و صفت کشید بهمان
از یک جمله آن جمله مضایقت	و زوجه در جمله مضایقت
چون مقصود از این عبارت مطلوب از این اشارت	
بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه تعالی و سر بیان	
در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان حجاب	
انتباه بشود پس ذات از مشاهده جمال ذات او ذایل	
نشود و بطور پنج صفت از مطلقه کمال صفات او غافل	
نموده و آنچه که گویند و ادوا این مقصود کافی بود و میان این	
مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقصا را فدا و درین	
رباعی اختصاً	رباعی
جامی تن زن سخن طرازی تاج	افونگری و فسانه جانی تاج

الحمد

انها حقایق سخن بیست خیال	ای ساد و دل خیال باطنی
	رباعی
در زنده فقر غیب بهشتی	در نیمه عشق تیر خوشی
چون بر رخ مقصود و در غایت	از گفت شنید ما نموسی
	رباعی
تا کی چو دای که در افغان و چین	یکدم شو ازین مرز و درانی
کنجیده در نامی حقایق نشو	ما و ام که چو جند و کروی
	رباعی
ای طبع ترا گرفته و سوا سخن	میدر که اهل دانشی پارس سخن
کشای بیان کشف اسرار و	کین نشو و منت به الماس سخن
	رباعی

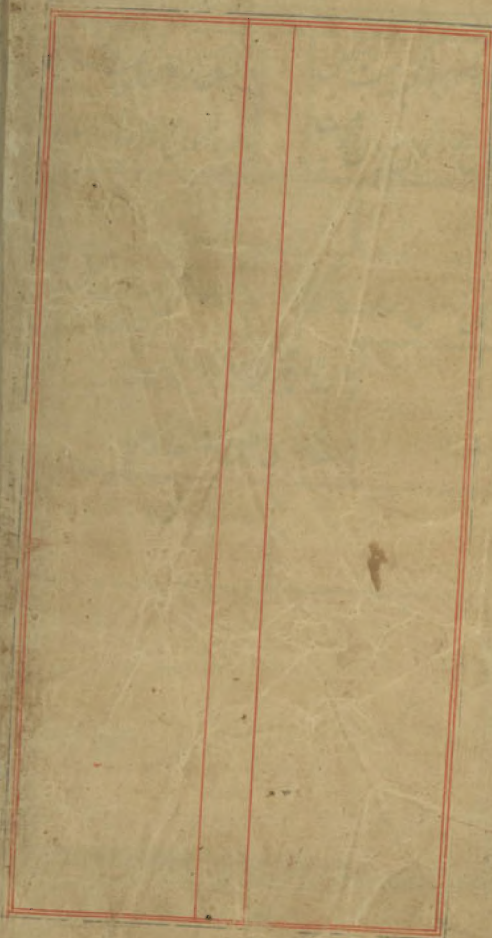


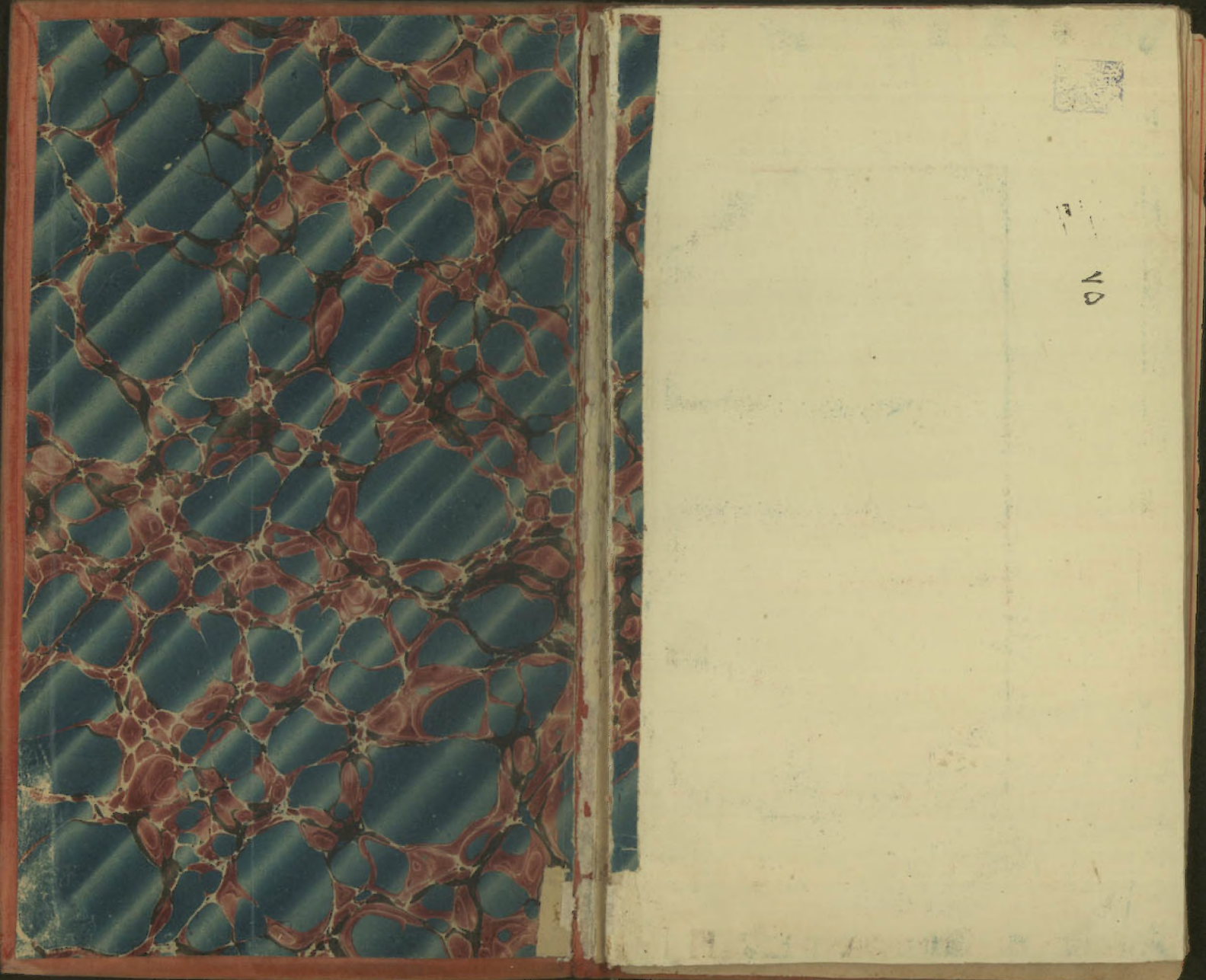
یک خط بهتری بیایدش	و آنکه تن از جمال غیب اندیش
چون جلوه جمال سر چون بخت	پادشاهان منم پندش
ر ب ا پ ع	
ای کرشمه افقاده خاکست	آلوده مکن ضمیر پاکت یسین
چون لال توان بود کر پس ازین	
لب بکشا می نطق خاکت بدین	
م	

Vf

7V

Vr





951

خطی احمدی